

که آب نسر اوان و بتره زیاد می دارد  
 ذاروا ف، بده ایت در کرمان  
 ذاروا ف، خارپشت  
 ذاروش، ذ، ستاره شرمی  
 ذاروک، ذ، صاف روان  
 ذاماده، ذ، انوزه  
 ذاوند، ذ، ریسامینکه جابه یا شو  
 انکور در آن آید زنده، نام نعتی است  
 در اطراف قم دست زین دهر بآن  
 ذابنج است  
 ذاروق، ذ، صاف کن، تنک شکر  
 رادی (ع)، نقل کستنده  
 ذارون، ذ، شتر خار  
 ذاروبه (ع)، شتر آبش  
 ذاه، ذ، زایش، طریق، پرد  
 موسیقی، نوبت و زاه آوزد سوت  
 و زاه افشادن طغی راه کردن و زاه  
 انجام اسباب نبرد قاصد و زاه بنی  
 راسما و زاه بنو زده و طاع بطسرتی  
 و زاه جامعه دزان پرده است از  
 تصنیفات نجای چنگلی که چنان خوانند  
 که حاضرین همه جابه های خود را درینند و

و ده هوش کشنده و زاه خادکش  
 و زاه خاژکن و زاه خسروانی  
 و هر یک ز نام نواست از موسیقی  
 و زاهدان و زاهدان و نظراً  
 و زاهترین در راه و زاه شبیدن  
 نام کن سپردیم از مصنفات باره  
 و زاه کوه از طرف <sup>تین</sup> بین طبع کردن  
 و زاهگان رایگان و زاهگذر  
 کسی که از راهی بگذرد و زاه کلند  
 نام نواست از موسیقی و زاه تود  
 یک و زاه واد اسب یا شتر لایم  
 شدد  
 زاهین (ع)، گرد و پهنه  
 زاهوی (ذ)، نام نواست از  
 موسیقی  
 زانی (ع)، لقب پادشاه سهند  
 زانی (ع)، رای و عقیقه در اصل  
 آن زای است  
 و زانوز  
 کسی است که طرف سورت است  
 زانبات (ع)، بیدق  
 زانفت (ع)، علم و بیدق

زانج (۱۰) رواج حسیر که رواج است  
 زانجده (۱۰) نسیم خوش  
 زاید (۱۰) بسته دستمال  
 زابق (۱۰) صفا دهنده . خیلی  
 خوب  
 زانگا (۱۰) معشوق و مردم مازندران  
 زانگا گویند در امر استعمال  
 کنند  
 زانگان (۱۰) هر چیز صفت و بی  
 بل و بیایه . دو لغت که با هم  
 تناسب دارند  
 زانده (۱۰) جوشی است که بر  
 دروی اطفال در آید  
 زاء و ههززه  
 زعاب (۱۰) کله بز  
 زعاکئون (۱۰) عکس لعل  
 زعاس (۱۰) سر . سرور  
 زعاس (۱۰) سرنا . سروران  
 زوف (۱۰) مسربان  
 زوئده (۱۰) دیدن چشم . دانستن  
 زوئانه (۱۰) خواب دیدن

زانی (۱۰) عقیده  
 زانیس (۱۰) سرور و در بزرگ  
 زاء و بباء و بباء  
 زب (۱۰) پروردگار . مرتبی  
 زب (۱۰) شیره پر خمر  
 زب (۱۰) ب  
 زبانه (۱۰) رباییده . ربودن .  
 امر بر بودن  
 زبانه (۱۰) زیادتی  
 زبانت (۱۰) سرزندان زن  
 زبانتان (۱۰) ربودن  
 زباب (۱۰) نام سارمی است . نام  
 زنی است در فارسی بضم را گویند و شبیه  
 سانه است  
 زباح (۱۰) منفعت در تجارت  
 زباع (۱۰) چهار چهار  
 زباعی (۱۰) چهار صرع بوزن مخصوص  
 که سه تا فیه اول و دوم و چهارم یکی باشد  
 جمع رباعی  
 زباعی (۱۰) حیوانی که دندان رباعیه  
 آن میفتد  
 زبایعنه (۱۰) چهار دندان بین شانه و اسنان

رُبَان (۱۶) ریس تا خدا  
 رُبَانِی (۱۶) عالم خدا پرست  
 رُبَانِیْب (۱۶) فسر زندان زن  
 از شوهر دیگر  
 رُبْح (۱۶) سود  
 رُبْع (۱۶) رسن پلان  
 رُبْط (۱۶) بستن چیزی  
 رِبْط (۱۶) بستن چیزی  
 رُبْع (۱۶) منزل - محبّه  
 رُبْع (۱۶) چهار یک  
 رِبْق (۱۶) ریسمانیت که صاحب  
 حلقه است که بان بره و بزغاله  
 بشود  
 رِبْقَه (۱۶) حلقه است از حلقه های  
 ربی  
 رُبُوبِیْت (۱۶) خداوندی  
 رُبُوتْخَه (۱۶) کسی که نبایت  
 لذت طبع رسد  
 رُبُودَن (۱۶) از کسی چیزی گرفتن  
 رُبُوسَه (۱۶) چادر و تفتف  
 که بر سر آمد ازند  
 رُبُون (۱۶) زریکه پیش از معاظه  
 سبند

که آرزای سیاه گویند ، زری پیش  
 از آنچه باید نمودند  
 رُبُی (۱۶) ایخدا می من  
 رِبِیْب (۱۶) پسر زن  
 رِبِیْبَه (۱۶) دختر زن  
 رِبِیْع (۱۶) باران بسیاری  
 بهار ، نام ماه سوم و چهارم  
 از دوازده ماه قمری  
 رِبْیُون (۱۶) بسته از سبزه  
 رِبْیُون (۱۶) استخوان قبل از  
 عمل  
 رَاوْنَا دَقَاء  
 رَتْ (۱۶) برهنه  
 رَتْبَه (۱۶) پایه  
 رَتْق (۱۶) بستن بست  
 رَتْقَاء (۱۶) زینکه با او جابج  
 توان کرد  
 رَتْوَسَه (۱۶) ترک کردن  
 رَتْبَلَاء (۱۶) جانور است از  
 حبس عنکبوت که آزا ریشل  
 گویند

رِثَاءُ (۱۶) گریستن بر میت  
 رِثَاءُ سَنَائِسُ  
 رِثَاءُ وَجِبَدُ وَجْجٌ  
 رِثَجٌ (۱۷) صف . جمع شدن  
 رِثَجٌ بَسْتَنٌ  
 رِثَاءٌ (۱۸) امید داشتن  
 رِثَاءٌ (۱۹) غشدری  
 رِثَافٌ (۲۰) آواز کوسس  
 رِثَالٌ (۲۱) عنبکوت  
 رِثَالٌ (۲۲) مردان بزرگ  
 رِثَالَةٌ (۲۳) مردم است و در  
 رِثَبٌ (۲۴) ماه هفتم از ماههای  
 عربی  
 رِثْجَانٌ (۲۵) چوبیدن  
 رِثْجٌ (۲۶) پشیدی . حداب  
 رِثْجٌ (۲۷) نوعی از اوزان شش  
 خود را استخوان و شتر خواندن  
 در هنگام جنگ و مبارزه  
 رِثْجِسٌ (۲۸) پشیدی  
 رِثْجَتٌ (۲۹) رجوع بدین  
 پس از ترک  
 رِثْجٌ (۳۰) جنبیدن بین

رِثْلٌ (۳۱) پای  
 رِثْلٌ (۳۲) مرد  
 رِثْلَةٌ (۳۳) زن  
 رِثْمٌ (۳۴) شکر کردن  
 رِثْوَعٌ (۳۵) بازگشت نمودن  
 رِثْوَلِیَّةٌ (۳۶) مردی  
 رِثْوَمٌ (۳۷) دوستان  
 رِثْوَةٌ (۳۸) طنبیایکه بر آن طنبی  
 و لباس دیگر آن پهن کنند و آنرا رِثْوَةٌ  
 میزند گویند  
 رِثْوِدٌ (۳۹) مطرود  
 رِثْوَةٌ (۴۰) آروغ  
 رِثْوَاءٌ  
 رِثَالٌ (۴۱) نهیهای شتر . ترها  
 پشیدی که با فرما خود برسد  
 رِثَالَةٌ (۴۲) کسیکه زیاد سفر کند  
 رِثْبَةٌ (۴۳) فنداقی  
 رِثْلٌ (۴۴) کوچ کردن . جایی  
 مرد . رخت  
 رِثْلَتٌ (۴۵) کوچ کردن  
 رِثْمٌ (۴۶) مسدوبانی کردن  
 رِثْمٌ (۴۷) زهران . پشیدی

رُخْت ۱۰۰، بخشیدن، مسرمانی  
کردن

رُخْمَن ۱۰۱، بخشاینده

رُخِی ۱۰۲، سنگ آتشی

رُخِیْق ۱۰۳، شراب خالص

رُخِیْل ۱۰۴، کوچ کنند

رُخِیْم ۱۰۵، بخشاینده

رُء و رُءَاء

رُخ ۱۰۶، روی چهره، نام مهر

از شطرنج، نام مرغی مویزوم، شکاف

در خنده، غشم و غصه، عنان آس

رُخ ۱۰۷، شکاف، فصد داند

رُحْت

رُخَاء ۱۰۸، هستی زری

رُخَام ۱۰۹، سنگ سفید

رُخَبِیْن ۱۱۰، خریست سیاه رنگ

شبه قراقرت که از شیر د آرد

گینه ند، گنگ، قراقرت

رُخْت ۱۱۱، اسباب خانه، لباس

راه راست، مستور عیون و است

عضو صا، طعام کبقر مرد و رُخْت

آفکندن، نامت کردن در عا

بودن و رُخْت بر قبضه نمر

کردن و رُخْت دان جای رُخْت

که یخه ان بر بند کوبند

رُخَاذ ۱۱۲، روی چهره

و همچنین است رُخَاذَة

رُخْش ۱۱۳، رنگ سبز و سفید

همه آینه، نام اسب سواری رستم

چه رنگ خوش بوده، سرف

خالص، فرخنده، قوس

و شرح

رُخْش ۱۱۴، روشنی

رُخْشَان ۱۱۵، تابنده

آفتاب و همچنین است رُخْشَاد

رُخْشَان و رُخْشَا

رُخْص ۱۱۶، ارزانی

رُخْصَة ۱۱۷، آسانی، دستور

داون

رُخْ قُرُوق ۱۱۸، زوریت و بخت

از اهرای علی

رُخْ کَبْرَة ۱۱۹، دستینه که لنگو

باشد که چهار ماه باقیه باشند

رُخْخَة ۱۲۰، کافه

رخته زده، شکاف . سوراخ

رختی (ع) ، سستی

رختیدن (ف) ، نفس زدن بواسطه

بارگراں کشیدن یا تیزراه رفتن

زاء و دال

رد (ف) ، وانا . سبّاح

رد (ع) ، بازگرو آهیندن .

قبول کردن

رداء (ع) ، پوشش

ردع (ع) ، باز آسپادن از چیزی

ردنگت (ا) ، یک نوع جامه است

که روی جامه بپوشند

ردّه (ف) ، چینه دیوار

ردّه (ع) ، رشتی روی

ردّه (ع) ، کشتلی از دین و عسرن

ردّی (ع) ، پست و بچین است

ردیف (ع) ، سوار پشت سیر بود

هر چیز که پشت پر خیزی باشد

ردیبه (ع) ، مملکت . اذازده

ردالت (ع) ، ناکسی کردن

ردایل (ع) ، صفات بدو

سند و مایه

ردول (ع) ، ناکس و فرومایه .

رتب

ردیلت (ع) ، صفت بد و فرومایه

ردا و ردا و ردا

رد (ف) ، انگور . رنگ کشنده .

امر بزرگ کردن . مانع از رس

د زبان پرورنده تا کن و انگور

رد (ع) ، برنج

ردا و (ع) ، برنج خوش

رداق (ع) ، روزی ده

ردانت (ع) ، مشکلی

رد (ف) ، شکم واره

ردّه (ف) ، پنهان مانده

ردو (ا) ، ذخیره

ردق (ع) ، روزی

ردم (ف) ، خنک و دزمگیر روز

باز و هم از ماههای مکی

ردم (ع) ، جمع کردن . غایب شدن

ردمده (ف) ، یک بسته از قماش

ردوان (ف) ، نام جرم غلت بر سره

ردومه (ا) ، چله

رَوَافِدُ اذ، التي است که جفت را در  
آن گشته و بر آن قفل نند و آزا و پوزه  
بیشتر گویند . طنب یکی بر آن رخت  
آویزند . ربهما نیک از لطف فرما تا بند  
ربهان بسیار

رَوَدِدْفَن اذ، زنگ کردن . آرزو  
و کوفت کشتن

رَوْدِيْن اذ، سنجین . صاحب قاف  
رَوْدِيْن اذ، هتیک تو سبیل و غیره

رَوْدَا اذ، خشم  
رَوْدَه اذ، رزه

رَوْدِيْم اذ، روش  
رَوَاء و سپین

رَوَس اذ، رسیدن . ابر رسیدن  
رودارس . کلونید زمان . گنند

رَوَس اذ، عریض . محکم و سخت .  
پر خوار . بر طمع . مخفف راست

رَوَس اذ، جاه بسنگ بر آورده .  
ابتدا بر چسبید

رَوَسَا اذ، کامل . کامل . وصل  
روصال . بانع . بلوغ و همچنین است

رَوَسَاثِي

رَوَسَاثِل اذ، رساله

رَوَسَاثِل اذ، پیام . پیامبری

رَوَسَاثِل اذ، کتاب

رَوَسَام اذ، نقش

رَوَسَاوْدَان اذ، پروراندن  
کامل کردن . دادن مال بصاحب آن

رَوَسَل اذ، متصل کردن

رَوَسَاوْتَه اذ، آفون

رَوَسَاوْدَان اذ، رسدن

رَوَسْت اذ، مفعول از رستن  
قسمتی از خاک زمین که در آن گیاه

زراعت شود

رَوَسْت اذ، راست . ماضی از  
رستن

رَوَسْتَاخِر اذ، روزیامت  
و همچنین است روستاخرو و روستاختر

رَوَسْتَاد اذ، وظیفه در آهسته

رَوَسْتَان اذ، مره . مره روستا

رَوَسْتَان اذ، شاخ آذله که از  
بیخ رخت برآید

رَوَسْتَاو اذ، نجات یابنده

رَوَسْتَم اذ، نام یکی از سلسله انان

رخته از، شکاف . سوراخ

رِخْوَت (ء) ، سستی

و خندان (ذ) ، نفس زدن بوا<sup>سطه</sup>

با درگرا ن کشیدن با تذر راه رفتن

رَاء و دَال

رَد (ذ) ، وانا . سحش

رَد (ذ) ، بازگردانیدن .

بول کردن

رِفاء (ء) ، پوشش

رَدَع (ء) ، باز ایستادن از چیزی

رَدَنگَت (ا) ، یک نوع جابه است

که روی جابه با پوشند

رَدَّة (ذ) ، چینه دیوار

رَدَّه (ء) ، رشتی روی

رَدَّه (ء) ، کشتلی از دین و غیر آن

رَدَّی (ء) ، پست و همچنین رَدَّی

رَدَّث (ء) ، سوار پشت سیر سوار

هر چیزی که پشت پر خیزی باشد

رَدَّیَه (ء) ، مملکت . اندازنده

رَدَّالَت (ء) ، ناکسی کردن

رَدَّیل (ء) ، صفات بد

نسر و مایه

رَدَّال (ء) ، ناکس و فرود مایه .

رَدَّال

رَدَّیَلَت (ء) ، صفت بد و فرود

( دا و ذاء و ژاء )

رَدَّ (ف) ، انگور . زنگ کتند .

امر بزرگ کردن . مانع از رس

و در زبان پرورنده تاک و انگور

رَدَّ (ء) ، برنج

رَدَّ (ذ) ، برنج زده

رَدَّاق (ء) ، روزی ده

رَدَّاقَت (ء) ، مشکلی

رَدَّ (ف) ، شکم خواره

رَدَّه (ذ) ، پنهان مانده

رَدَّو (ا) ، ذخیره

رَدَّی (ء) ، روزی

رَدَّم (ذ) ، جنک و دزد مگر روز

باز دهم از ماههای مکی

رَدَّم (ء) ، جمع کردن . غایب شدن

رَدَّمَة (ذ) ، یک بسته از تماس

رَدَّوان (ذ) ، نام جرم فلک نهم

رَدَّومَة (ا) ، حله



دَوَّه اذ، الی ایست که چفت را در  
آن کتند در آن قفل شد و آزا و پاره  
یمنند کونید . طنب یک بر آن رخت  
آویزند . ریمایک از لیف فرماتانند  
ریمان بیامان  
دَوَّهْدَن اذ، زک کردن . آرزو  
و کوفت کشتن  
دَوَّیْن اذ، سنیکن . صاحب کا  
دَوَّیْن اذ، لستیک آوسبیل و غیره  
دَوَّو اذ، خشم  
دَوَّه اذ، زه  
دَوَّیْم اذ، روش  
( زاء و سین )  
دَوَّس اذ، رسیدن . امر رسیدن  
. رودارس . کلونید زمان . بکند  
دَوَّس اذ، عریص . محکم و سخت .  
پر خوار . بر طمع . مخفت رست  
دَوَّس اذ، جاه بسنگ بر آردود .  
ابداء بر چسپ  
دَوَّس اذ، کال . کال . وصل  
. دصال . بانع . بلوغ و همچنین است  
دَوَّس اذ

دَوَّس اذ، رسالدا  
دَوَّس اذ، پیغام . پیغامی  
دَوَّس اذ، کتاب  
دَوَّس اذ، نقش  
دَوَّس اذ، پروراندن  
کال کردن . دادن مال بجا  
بذل کردن . تسفل کردن  
دَوَّس اذ، افسون  
دَوَّس اذ، رسدن  
دَوَّس اذ، مفعول از رستن  
. قسمی از خاک زمین که در آن گیاه  
زراعت شود  
دَوَّس اذ، راست . ماضی از  
رستن  
دَوَّس اذ، روز قیامت  
و همچنین است دَوَّس اذ  
دَوَّس اذ، و لطفه در آیه  
دَوَّس اذ، مهربان  
دَوَّس اذ، شافع آذ که از  
یخ درخت بر آید  
دَوَّس اذ، نجات یابنده  
دَوَّس اذ، نام یکی از سولامان

ایران که رشادتهای بسیار در حجاب  
 نموده است  
 دُشَن (ذ) رسیدن و دُشَن  
 آنچه رسیدنی است  
 دُشَن (ذ) نجات یافتن  
 صف کشیدن  
 دُشَوَان (ا) همسانگی  
 دُشَن (ذ) صف کشیده  
 نجات یافته  
 دُشَن (ذ) شیرینی است شبیه  
 قوت  
 دُشَن (ذ) رستم  
 دُشَن (ذ) چیرگی و دلیری  
 خوردنی . نان دُشَلوا .  
 راحت و تسایش  
 دُشَد (ذ) حقه دُشمت .  
 رسیدن و عبور کردن . سُرودا  
 بودن . چیتار دُشَن  
 دُشَل (ذ) همبهران  
 دُشَم (ذ) این . دُشَن  
 محو کردن دُشَن باقی که دُشَن  
 دُشَوَان (ذ) کس عمل

دُشَن (ذ) قطاب  
 دُشَوَان (ذ) قطع و دُشَوَان  
 دُشَن (ذ) نشستن  
 دُشَوَل (ذ) خمیر  
 دُشوم (ذ) اینها . علامت  
 شرارداد  
 دُشَدَن (ذ) خاتم شدن  
 پنجه شدن . نزدیک شدن  
 دُشَن (ذ) مینزه  
 دُشَن  
 دُش (ذ) نام روزیازدهم از هر ماه  
 دُشَن . نام دُشته موکل بر آن روز .  
 دُشَن از جامه ابریشی که گرانمایه است  
 از سر دُشَن تا آرنج . فرمای سیاه  
 پر گوشت کم قوت کم شیرینی زمین  
 دُشَن . نوعی از انجیر سیاه  
 دُش (ذ) گرد آیدن چشم از روی  
 غضب  
 دُش (ذ) چکیدن آب  
 دُشَاء (ذ) رشوه دادن  
 دُشَاد (ذ) براه بودن

دَشَادَت ۱۰، شیعت برآه  
بودن در کار

دَشَانَت ۱۰، باریک، مینگو  
شدن

دَشَت ۱۰، هم شهری در شمال  
ایران نزدیک بوخسره، چیزی که

از هم فسروریزد، دیواری که شرف  
برفتاوند است، گردو خاک

زنج، خاکردیه، زنگ کردن  
دَشَن ۱۰، روشن، نام

مردی کیمیاگر که ذراد خالص بوده  
دَشَن ۱۰، رشته، رسیدن

دَشَان ۱۰، رسیدن  
دَشَنده ۱۰، رسیده، وابسته

گمر بنده در دیشان، کند عیاران  
ابریسی که جواهر بدوشند، بریده

آرد که آتش آزا آتش رشته کوبند  
مرضی است مانند تار ریمان از بدن

آدمی بیرون آید دانه مرض در  
دانشان و فراسان مخصوصا در پنج

بسیار است، شیرینی است که از  
لعاب برنج ریزند و آزا دَشَنده

بیشتر کوبند، رشته که از  
پالان و آبش که سوراخهای ریز دارد

گذرانند و با لوده بکشند، سوب که در  
ابوشت ریزند

دَشَح ۱۰، تراوش کردن  
دَشَانَت ۱۰، تراوش

دَشَد ۱۰، برآه بودن  
دَشَف ۱۰، کیدن

دَشَك ۱۰، غبطه  
دَشَك ۱۰، عقرب

دَشَك ۱۰، تخم پیش، است  
استاده، مرد بزرگ ریش

دَشیدگی  
دَشِکَا ۱۰، جوشهای یزیت که

در جبهه و گوش کودکان در آید  
دَشِکِن ۱۰، شکیب

دَشِکِن ۱۰، مردم غنیمت و رشک  
کین

دَشَمَد ۱۰، رشته دگر بند در دشان  
دَشَمِن ۱۰، گرم و پخته

دَشَن ۱۰، نام روز هجدهم از ماهها  
پاری، گزیدن و گزندگی

رَشَوَاد (د) نام سپسالارهای و حرمین  
 رَشِيدَة (د) بول فایط  
 رَشَوَة (ع) نزد . پاره از چری  
 رَشَة (ف) پوست برنج که پس از  
 کوبیدن در آید  
 رَشِيد (ع) کسی که راه را از چاه  
 بشناسد  
 رَشِيق (ع) نیکو  
 رَاء (د) و صَاد و ضَاد و طَاء  
 رَصَاد (ع) کسی که مراقبت در آنم  
 دارد  
 رَصَاص (ع) نعلی  
 رَصَاع (ع) مریض گار  
 رَصَد (ع) چشم داشتن . نگاه  
 دیدن اندک . گروه چشم  
 دارندگان  
 رَضَع (ع) چسیدن بچری  
 رَضَا (ع) خوشنود . لقب امام  
 هاشم شیه  
 رِضَاء (ع) خوشنودی  
 رِضَاعَات (ع) یکیدن شیر  
 رِضْوَان (ع) خوشنود شدن

رَشِيدین  
 رِضَى (ع) خوشنودی  
 رِضَى (ع) ترغیبی و پسندیده  
 رِضِيع (ع) شیر خواره  
 رِطَب (ع) ترد تاز  
 رِطَب (ع) غرمای تاز  
 رِطَال (ع) وزن چهار صد و  
 هشتاد دریم  
 رِطَوِيَّت (ع) تری  
 رَاوِعِيْن  
 رُحَاة (ع) چو استدها  
 حكام و سرماندان  
 رُحَاع (ع) مردمان پست  
 سردبار  
 رُحَاة (ع) خون دماغ شدن  
 رُحَاة (ع) رحمت  
 رُحَاة (ع) پاس رحمت  
 رُحْمَة (ع) حرمت کسی نگاه  
 داشتن  
 رُحْب (ع) رسانیدن  
 رُحْد (ع) بانک ابر . خنک  
 رُحْدَة (ع) لرزه

رَعْنَه (ع) لزیدن

رَعْنَاءُ (ع) نرب

رُهُونٌ (ع) همتی سستی

رَعْنَى (ع) چسبیدن - چشم

دانشن

رَعُونَةٌ (ع) رعون

رَعِيَّتٌ (ع) خانه مردم - پر خرم

که رعایت اول لازم است

را و رعین

رُغٌ (ف) ضعف آروغ

رَعَائِبٌ (ع) کارهای خوب در عود

بعد اول رجب

رَعَادَةٌ (ع) ناله امی عیش

رَعِيْبٌ (ع) نوکستن بیبا

خوردن

رَعِيْرَةٌ (ف) پتو

رَعْمٌ (ع) خاک آلوده شدن

بسی

رَعْفٌ (ع) گرده نان

را و رفاء

رَفٌ (ف) سکونی که در خانه با

سازند - برآمدگی یا فرورفتگی

که در دیوار اطاق برای گذاشتن

اسباب که آرنه

رَفٌ (ف) اذم چوبیت پهن که در

طرف آن در دیوار باشد بر آن ست

خانه میسند و با کجی مورب باشد

رَفَاءٌ (ع) رفو کردن

رِفَاءٌ (ع) آرام دادن - مسخ

رَفَائِلٌ (ع) نام یکی از نقاشان

باهر ایتالیا

رُقَاتٌ (ع) نورش - چیزی که

گمته شکسته شده

رَفَاقَةٌ (ع) مصاحب دوست

شدن

رَفَاهٌ (ع) آرایش در زندگانی

رَفْنٌ (ف) متبال آمدن دقت

رَفْرَافٌ (ع) حابه های سبز

رَفْضٌ (ع) ترک کردن

رَفْعٌ (ع) برداشتن

رَفْعَةٌ (ع) طبعی تندرو تری

رَفْقٌ (ع) نرمی - سود

رَفْءٌ (ع) دوستان مصاحبان

رِقَّةٌ ۱۶۱ کرده بپسند

رِقْوَةٌ ۱۶۱ پوشیدن پشم یا کوه کردن در پشم

رِقْوَدِمٌ ۱۱ تغییر شکل با اصلاح

رِقْوَزَةٌ ۱۱ رده شده

رِقْوُوشَةٌ ۱۱ پای بردن و پاشتن  
سختی

رَقْبِدَةٌ ۱۱ بالشی است که خمر بر  
بالای آن رسانده بدردن تیز بزند

رَقْبِعٌ ۱۱ نمند بر تپه

رَقِيقٌ ۱۱ صاحب در دست

رَاءٌ و رَافٌ

رَفٌّ ۱۱ سبکی

رِفَابٌ ۱۱ سبندگان

رِفَائِثٌ ۱۱ چشم داشت بچیزی  
مقابل دیگری

رِفَادٌ ۱۱ خواب

رِفَاصٌ ۱۱ کسی که بر قصد و رفا  
ساعت کند دل ساعت را گویند

رِفَاعٌ ۱۱ نوشته جات

رِفَاعٌ ۱۱ یک نوع خلی است بین  
کشت و کوفی

رِفَاقٌ ۱۱ زمین نرمی که زیر او

سخت است

رُفَاقٌ ۱۱ سبک رفتن رفیق

رُقْبَاءٌ ۱۱ ریشها

رُقَبَاتٌ ۱۱ ریشها

رِقْبَةٌ ۱۱ مر است و غنچه چشم  
دانش

رَقَبَةٌ ۱۱ گردن یا پشت کردن  
بند

رَقِيقٌ ۱۱ آنست که کسی خانه  
یا غیر آنرا بد دیگری بخشد یا شرط که

اگر بخشد قبل ببرد پس از موت  
مال دیگری باشد و الا مال خودش

باشد

رِقَّتٌ ۱۱ نازکی جسم کردن

رَقِصٌ ۱۱ بپشته شدن و پائین آمدن  
مکت کردن بیک شکل مخصوص

رَقْعَةٌ ۱۱ نبشته وصله

و پارچه

رَقْمٌ ۱۱ نوشته امضا و مهر

رُقُودٌ ۱۱ خواب شدن

رُقُومٌ ۱۱ ریشها

رَقِيبٌ ۱۱ ناظر کار بد دیگری

تا در محال اقدام مخالف کند  
 دَقِيقٌ (۱۰۱) بندگی  
 دَقِيْمَةٌ (۱۰۲) نام زنی است  
 دَقْد (۱۰۳) خواب  
 دَقِيْقٌ (۱۰۴) نازک . نرم کننده  
 دَقِيْمَةٌ (۱۰۵) نوشته و محسن است  
 دَقِيْمَةٌ

دَاوِدُ دُكَاوُفٌ دُكَاوُفٌ

دُك (۱۰۶) با خود، خشم داشته  
 سخن گفتن

دُك (۱۰۷) کسی که بی پرده و عریان  
 بدون ملاحظه سخن گوید

دُكَاوُفٌ (۱۰۸) شمه که بد طرف  
 پهلوی اسب یا قاطر یا الاغ سواری  
 اندازند و حلقه از آهن بر آن بندند  
 که هنگام سواری پای بر آن نهاده  
 در پهلوی حیوان زنده تا سست شود



پس از از پشت پهلوی . اسب سواری  
 خاضه گشتی و عینند و دکاوت داد  
 جلو دارد کسی که پیاله نکا به دارد و آن را  
 ابداد مینماید و دکاوتی شمشیر است  
 که سابق بر پهلوی اسب می بستند و  
 فرانس و شاطران را اینم گویند  
 دُكَاوُفٌ (۱۰۹) سیرت شدن  
 ست شدن

دُكَاوُفٌ (۱۰۱) آرمیدن

دُكِبٌ (۱۰۲) زدن بزانو

دُكَاوُفٌ (۱۰۳) سواران

دُكِبَةٌ (۱۰۴) زانو

دُكُضٌ (۱۰۵) پای جنبانیدن . اسب

تاضن . گلدزدن

دُكُحٌ (۱۰۶) حشیدن و سر حرکت دادن

خود تنی کردن

دُكُفٌ (۱۰۷) یک سمت از نماز

دُكُنٌ (۱۰۸) خرقه قوی و دُكُنٌ اما دُكُنٌ

که رکن المدینه و علمی در فارس بنیاد

کرده و دُكُنِیٌ نیز خالص مشوب بر رکن المدینه

که زر خالص را اراج نموده است

دُكُوْبٌ (۱۰۹) سوار شدن

رُكُوْدُو (۱) استادن بادیا آب یا  
 کشتی دمانندان  
 رُكُوْع (۱) خشدن  
 رُكُوْن (۱) میل کردن . اعماد کردن  
 رُكُوْه (۱) کرباس چادر یک سخت دان  
 رُكُوْ رُكُوْک مینرگونیه  
 رُکِب (۱) سوار  
 رُکِبَک (۱) بدوست . بیفرت  
 رُک (۱) لوله است در بدن که خون  
 در آن جاریست  
 رُکِبَان (۱) سند قبولی  
 رُک (۱) طبقه از طبقات زمین ازین  
 یا خاک  
 رُوم (۱) داومید  
 رُوم (۱) بوی ار . پاتخت دولت  
 رُوم  
 رُوم (۱) فسرار و دوری . امر رسیدن  
 کفتر . گوشت بیرون داندرون  
 رُمان  
 رُوم (۱) بیم  
 رُمانِیْم (۱) مرض عصبانی  
 رُماح (۱) سینه

رُمَاد (۱) غلته  
 رُمَادَم (۱) برابر و سابل  
 رُمَاس (۱) مسطکی  
 رُمَال (۱) رل انداز . ریک  
 انداز  
 رُمَان (۱) قصه و افانه  
 رُمَان (۱) یک نوع نجیه دوزی  
 بارشیم  
 رُح (۱) سینه  
 رُمَد (۱) در چشم . درد آن  
 رُمَن (۱) عیب و ایراد استاده کردن  
 قسره رواد بین دو طرف که از فلان  
 کله فلان منی براد است  
 رُمَرک (۱) لشنه بین دارجا  
 رُمَتَاد (۱)  
 رُمَس (۱) سرآب فروردن  
 خاک گور  
 رُمَضَان (۱) ماه هشتم از ماههای  
 قمری  
 رُمَق (۱) بانی جان  
 رُمَل (۱) ریک . عملی است  
 بنویسد و مسره که با عقاد در



از سینه مستخوان تریط آن مشکونی  
 نمود  
 دَمَل (۱) ، شتاقین و حسانین  
 هر دو دوشن یکی از بکوشه  
 دُمُوذ (۲) ، رزما  
 دَمُوك (۳) ، ایشری که رم کشته  
 دَمَه (۴) ، گله گادیا کو سفند یا ساید  
 چارپایان و دَمَباؤ و دَمَه پاد  
 رومبان و شبان است  
 دَمَد (۵) ، پوسیدن ، استخوان  
 پوسیده  
 دَمی (۶) ، انداختن و پراگنداختن  
 دَمیدن (۷) ، دوشدن و دوشیدن  
 دَمَدُون (۸) ، پوسیده  
 دَماس (۹) ، هم گجاست که رنگ  
 نرغ گیرند  
 دَمب (۱۰) ، موی مار و پشمین است  
 دَمَبَه  
 دَمَج (۱۱) ، بیماری ، آزرگی  
 حشم ، رنگ و دَمَجَه بمعنی  
 آزرگی است ، دَمَجاندن  
 دَمَجاندن (۱۲) ، آزرده کردن

دَمَجیدن (۱۳) ، آزرده شدن  
 دَمَجش اسم مصدر است  
 دَمَد (۱۴) ، آنچه از چوب دقت اندین  
 نسر دریزد ، رنده گمته ، امر برنده  
 کردن ، فرمان ، بوی خوش  
 گردی که از خاک بر حشیرد ، خیزد  
 مانند پیل و نازد ، سخن و حرف  
 دَمَد (۱۵) ، بزرگ ، محفل بسیار  
 قشاش  
 دَمَدَه (۱۶) ، گیاه بسیاری که حیوانات  
 خصوصاً کوه سفند از خوردن آن منهدم شود  
 آلتی که بخازان بدان چوب تراشند  
 صنعه ایست از چغلی که سوراخ ریاد می دارد  
 که بان ترب و چهار دینب را بریزد بزرگ کنند



رنده بخاری

دَمَدیدن (۱۷) ، تراشیدن  
 دَمَنگ (۱۸) ، چیزی که بان جسم دیده  
 میشود و بربی لوق گویند ، کرد و حیل

بزکوبی . قوت . بنسبه . عیب  
 رنج و محنت . جان . شتری که برای  
 نتاج نگاه دارند . خود درویشان  
 رنده . رویدن . حاکم . نجاست  
 خون . رونق . بدش و آیین  
 مایه اندک . سیم در دزدی . قمار  
 محال و نقطه . ارشیم . سکار و دنگ  
 آینه زعاش و دنگ بز آب و دق نقشه  
 تازه و فکر تازه آوردن و دنگ و دق  
 صباغ و دنگ و تخن طرح عمارت  
 افکندن و تعاشی کردن و دنگ کردن  
 فریب دادن و دنگ و بوی کرد و شد  
 استداد  
 دنگ ( ذ ) آواز تصنیف . ساز  
 تصنیف و قص  
 دنگیدن ( ذ ) رویدن . دنگ  
 کردن . جلد کردن . قمار کردن  
 دنگین ( ذ ) صاحب دنگ  
 دَنُوُ ( ذ ) رند . محسبها . بزرگ  
 داوواو  
 دوا ( ذ ) رستن . بر رستن  
 دو ( ذ ) روی دو . سبب . روزه

دوزی در و بند با پر پیچند  
 درازی بوده که زینت برای مجاب  
 بپرزند و تعال چشم را مانند توری  
 بزرگوار میگردند و میبافتند  
 در و نما پولیت که در اما دشب  
 عروسی بروس از برای دیدن روی  
 او میدهند  
 دوا ( ف ) چای . رایج  
 دوا ( ث ) دوا مجازی تعال حقیقی  
 دوا ( ط ) رابطه  
 دوا ( ذ ) مخبرین و نقل کنندگان  
 دوا ( ر ) رابطه مستمرها  
 دوا ( ز ) شجاعتی که پشت سرو اجبات بجا  
 آورند  
 دوا ( ح ) دوا دوا رایج  
 دوا ( ق ) دوا ( معنی )  
 دوا ( ک ) پیش خانه  
 دوا ( ل ) مانع در رفته  
 روح و جان . از بر بودن و  
 دوا بخش روح القدس و  
 دوا ( ن ) دوا ( ن ) دوا نفس  
 کل دوا نشان افلاک متعلقه

دوانگود افلاک و عالم ملکوت  
 دواوه اف، آواز  
 دوايت اف، بخر نقل کردن  
 نظم یا نشر  
 دوشیدن اف، پخیری از زمین  
 نمو کردن  
 دومان اف، نواریت نازک ابرشی  
 دوباہ اف، یکی از حیوانات  
 وحشی که بسیار مزور است



دوباہ نرنگ و دوباہ نوزک  
 تا بریزی را گویند  
 دوتند اف، رو سبده که بان  
 روی را زینش پوشانند  
 دویبان اف، یگلو که مرغ  
 دریائی است  
 دویوش اف، پرده مطه  
 کنایه از هر چیزی که رود پشت آن

حلاف بید مکر باشد  
 دویچه اف، پولیت که در بند و سبانه  
 رواج است در ادقات مختلف قیمت  
 دارد و از جنس نقره است  
 دویج اف، زور  
 دویح اف، جان . پیریل  
 شرمان خدا  
 دویح اف، آرایش . نسیم خوش  
 کپینه . رحمت  
 دوحانی اف، فرشته . پری  
 دوحانی اف، شوب بروج  
 دویخ اف، گیاهیت که در آب روید  
 دازان صبر و پوریا باشند و دویخ  
 چکاد کسی است که میان سرش سوی  
 نه داشته باشد  
 دود اف، آب زیاد . بویک آب یاد  
 از آن کبدزو . نام سزی است . دژند  
 پ . پسر با نفع و دوداود نام  
 عقیده است در مهران و دوداود  
 نام چند جا است در طهران و مهران  
 و کرمان و گیلان و دودساز نوازنده  
 رود و دودک نام ساقی است که گودک

باشد و فریاد است در بخارا و دزدان لاج  
 چایکه در آن چشمه در د بسیار باشد  
 دود و ذی، ردان در حیران  
 دودنک (ذ)، روماس  
 دوده (ذ)، لوله است در سگ که از آن  
 بنامی میار گویند. کوفتند و مرغ که باب  
 بیم گرم پر دوی آن جدا سازند و آنرا  
 اوردود گویند و دودگانی جمع روده  
 و معنی روده است  
 دودوه (ذ) سلسله زنجیر بتسل  
 دوز (ذ)، تعال شب، آفتاب  
 روزگار بهنگام، روزانه قسمت  
 و نصیب هر روز دوز بازار گرمی و  
 رواج بازار و دوز بازار خوانست روز  
 قیامت دوزبان کسی است که هر روز  
 بر درگاه پادشاه نشیند و حکم سلطان را  
 اجرا کند و دوزیه به روز نام سلمان  
 فارسی که یکی از اصحاب بزرگ سمنی است  
 و دوز بهائی نام یکی از مشرخیان است  
 و دوزیچی روز سعادت و دوزخیب  
 شخص کمال و دوزخیب و شب خنر  
 عابد شب زنده دارد دوز خوش حوالی

دود خون تعال شبخون  
 دوزیشان خانه و عمارت باشد  
 که در آن روز گذرانند تعال شبستان  
 که اندرون خانه است و دوز فراخ  
 صبح صادق و دوزگار زمانه  
 و ایام عسر و دلت و فرصت و ایام  
 عهد و زمان و دوزخ ماه و دوزمه  
 رجه به نیت داعیاب از امور روح  
 کرده و مصدران را تو برنج قسرا  
 داوه اند و بعد با تاریخ گفته اند  
 دوزی قسمت و نصیب روز است  
 دوزن (ذ)، سوراخ  
 دوزن و ذی روزن  
 دوزن (ذ)، اسکن از خوردن  
 دوشامیدن  
 دوش (ذ)، روباہ  
 دوش (ذ) نام حکمت غلطی است  
 در اردپا و مستملکات زیاد در  
 آسیا دارد  
 دوشپی (ذ)، محفت رو سپید  
 که بر زبان ناعبه و قجه گویند بر  
 سیل طغه

دوستانا (ذ) شتر بوده  
 وستان  
 دوستانه (ذ) مسیخته  
 دوش (ذ) طریقه و طرز  
 دوستان (ذ) روشن  
 دوستن (ذ) صندلیک  
 دوستانی روشنی است  
 دوستان ستارگان درخنده  
 و دوشن چراغ نام نواست  
 از موسیقی و دوشن دان روریت  
 در اطلال قمار برای روشنائی آفتاب  
 و دوشنگر واضح گنند بیان  
 و دوشن گردینه بران سلم است  
 که در خلفه رابع بنام مکان بد غیر  
 ستایی است و دل گنند و دوشنگ  
 نام دختر دار است  
 دوخته (ذ) باغ وستان  
 نام کتابست در مرثیه و مرثیه خوانان  
 از آن استاس کرده و در محاسن  
 خوانند می که ایضا یغ بر دهنه  
 خوان معروف شدند  
 دوغ (ذ) رسیدن

دوغ (ذ) عقل . دل  
 دوغن (ذ) پر بیت که ارشیر  
 و نباتات گیرند و دوغنی نموب  
 بر دهن است و دوغن کمان روغن  
 سندروس است  
 دوغانبیدن (ذ) رسیدن  
 دوغ (ذ) نام شهری و حلقی است  
 در اروپا  
 دوغانبیا (ذ) نام حلقی است در اروپا  
 دوغن (ذ) ایمن دانه اش  
 دوغن (ذ) باعث و سبب  
 دوغاس (ذ) زناس که کجاست  
 بدان زمین شتر گنند  
 دوغند (ذ) روش در راه  
 دوغده (ذ) چاه  
 دوغوق (ذ) آگار آب تنغ  
 دوغنا (ذ) زمین  
 دوهند (ذ) کشت بالیده پر قوت  
 دوغنا (ذ) آهن و فولاد جوهره  
 که از آن شمشیر سازند  
 دوغی (ذ) مسیحه یا طبع که غلزیست  
 ز روزگ شمشیر برنج . امر برد رسیدن

امید . سبب  
 دوتی (د) عرف نایب شمس  
 امیر زیاد بارنده  
 دوتیا (د) روینده  
 دوتیان (د) روینده . نام شهری  
 قدیم بوده در مازندران  
 دوتیانیدن (د) نمودادن و همچنین است  
 دوتیانیدن  
 دوتیانیدن (د) سبزه از زمین بیرون  
 آمدن . نمود کردن  
 دوتین (د) اس و همچنین است  
 دوتینات  
 دوتیه (د) راه دره شس  
 دوتین (د) سهره از روی سانه  
 نام پسر پیران و نیه که در دست بزرگ  
 گشته شد و دوتین من لقب سفید  
 پرگشته است و دوتین دوت  
 قلعه است که از روی ساخته اند و دوتین  
 تخم کوس و دوتیند هر چه منوب  
 بر روی باشد  
 زاوهاء  
 زه (د) راه دقه آوردن

دوتین (د) استخوان و زه  
 راه نشین در هکذ و دوتیه در  
 راه دکه ریکه در آن آمدند میکنند  
 دزه گوی مطرب و دهنواور  
 دلایم در راه نشین  
 دها (د) همه و آزار  
 دقام (د) سپهر کوه  
 دهان (د) کردی  
 دهانیدن (د) آفاده کردن  
 دهادی (د) آواز است که  
 زاهوتی معروف است  
 دهبان (د) پار  
 دهبانیت (د) پارسانی  
 دهنه (د) استین  
 دهنه (د) کتبخ و آذوقه  
 دهنه (د) کرده مردان کتر آذوقه  
 قوم دوشس  
 دهن (د) کردی . گردن گذار  
 دهن  
 دهنوا (د) جای طنبند . جای  
 پست سکونت دریا . کوهی که  
 آدم بوالشیر بدان مشهور آمده

دخی (ذ) بنسره و عظام  
 د هېندن (ذ) خلاص شدن  
 د هېنق (ذ) شراب  
 د هېن (ذ) هر یون د گرد و  
 بچین است د هېنډه

د راء و راء

دخی (ذ) شمېری بود، نزدیک  
 طهران که در زمان نول خراب شده  
 چهارمین شمېر  
 رباء (ذ) نظایر سازی  
 رباح (ذ) باد  
 ربانیت (ذ) بزرگی و سرپرستی  
 رباض (ذ) باغ  
 رباضت (ذ) بخود سخت گرفتن  
 درام کردن نفس  
 رباضی (ذ) کسی که علوم ریاضی  
 اربیل حساب و هیت دهند سر  
 د جبر داند ، علوم ریاضی  
 ربال (ذ) پولی بوده که مساوی  
 یک قران در ربع استرمان که هیت و  
 پنجاسی است بوده لیکن در این زمان

مساوی کفران که هیت نام هیت  
 میباشد



سکه تپلوی

زبان (ذ) کسی که شور دل بسیار دارد  
 کسی که در کاری واقع شده که بسیار  
 آمدن تواند  
 ریب (ذ) شک ، همت ، جان  
 ریباج (ذ) ریواس  
 ریباس (ذ) رستی است ترش  
 که از آن خورش و شربت سازند  
 ریبیت (ذ) ریب  
 ریبیت (ذ) نام کو هیت در خراسان  
 ریحاد (ذ) چند خ مختلف را که در هم  
 در هم کنند چون پیر که در آن شیر و  
 دسیاه وانه و سایر ادویه در آن برزند و آنرا  
 ریحاده میگویند  
 ریحال (ذ) ریچادون را در ریچال گویند

ریج ۶۰، باد  
ریجان ۶۱، گل سبزه . یک نوع  
سبزی خوردنی  
ریج ۶۲، فصد ریتق کسی که اسهال  
کرده

ریجنت ۶۳، شگل  
ریجنت ۶۴، پاشیدن دانه ضغن  
ساختن بگی  
ریجنته ۶۵، حدنی که بگی ریخته  
باشند و ریخته گو کسی است که  
غلز می مخصوصا چدن و برنج را بصورت  
خیری سازد

ریجین ۶۶، آنچه ریج آلوده شده  
ریجک ۶۷، غلام سحر ترک  
ریجدن ۶۸، تقویت کردن  
ریزاف ۶۹، امر بر ریختن . ریزنده  
ریزه . لغت . ماره از هر چیزی  
ریزاندن ۷۰، ریزه کردن .

ریختن  
ریزه ۷۱، چیزی که چک . پاره  
خیری و ریزه خوانی نند سراسری  
ریزه تیغه و گناب کهنن

ریزاف ۷۲، کام و لغت  
ریس ۷۳، علم و سریه  
علم نام ریخته  
ریستن ۷۴، فصد و رفتن سگانه  
توجه کردن . توجه کردن .

ریسیدن ۷۵، رییدن  
ریسمان ۷۶، تاسیده ابرش  
ریسبه  
ریسیدن ۷۷، تاسیدن  
ریستن  
ریش ۷۸، تهر و ششم . چشم  
حاجت . شور بای غلیظ که بروی  
ککک و غیره ریزند . روی صورت  
که آنرا بر لبی ریخته گویند و ریشت  
بابا نوعی از الکورا است



الکورا ریس بابا

ریش ۷۹، پرمغ  
ریستن ۸۰، ریستن



بواجت کردن  
 و پیشکشند (ف) سخن سه هزار  
 و پیشو (ف) مرد بزرگ ریش  
 مقابل کوه  
 و پیشه (ف) بیخ دین درخت  
 یا نباتات که بگل رشته در هم زینند  
 . بر من رشته . پوستهای  
 کوچک که از انگشت جدا شده  
 نزدیک ناخن که گیر آن متصل به  
 انگشت است . رشته مانی که  
 بزین یا مسندی با چادر متصل کنند  
 و پیشهر (ف) سندی بوده کنایه  
 غلیج فارس  
 و پیشچ (ف) چند سوی زیر لب  
 که کجا ابنوه باشد  
 و پیشندان (ف) خشیدن  
 زخم خوردن . خشم زدن  
 و پیشنده (ف) رنگ کرده  
 . رخسند . بر میان نقش  
 و بیع (ع) آسردن شدن  
 نیکو بر آمدن مان از سوز  
 و بیغان (ع) اول هر چیز

و بیغ (ف) دامن سخن او کوه .  
 و بیغ ریش سخن اسهالی و زینو و  
 و بیغینه سخن صنیف بی بیافت  
 و اسهالی را گویند  
 و بیغال (ف) شرح  
 و بیق (ع) آب و دان . بقیه جان  
 و بیگ (ف) سنگریزه و و بیگ  
 و دان ریکی است در طرف خوب  
 ایران که اغلب جاری در و است  
 و بیگ زاده و بیگ ماهی سفید  
 یا ماهی است که در یک میسر و چون ماهی  
 در آب  
 و بیگا (ف) سپرد بمانی در طبرستان  
 شایع است  
 و بیل (ع) خط آهن که بر آن ماشین  
 حرکت کند  
 و بیو (ف) قیاس  
 و بیم (ف) چرک  
 و بیماد (ف) نام جادو است  
 و بیمن (ف) سه کش و ظالم دابرین  
 و بیمه (ف) ریم و چرک  
 و بیو (ف) کرد حمید . پسر زاده کجکاس

دیواز (ذ) عدالت

دیوایش (ذ) ریباس

دیوچام (ذ) بطران شهرت

دیون ایکس (ذ) شده مجهول

دیون جو (ذ) گرم چوب خوار

دیوند (ذ) بیخ ریباس است که

اغلب از ترکستان و چین آورند و جیره

دارد است

دیوه (ذ) دیو بچپارگی

دیوه (ذ) خاک شوریده و شور

دیتگی و بچپارگی

دینه (ذ) شش و جگر

دیهانیدن (ذ) دیران کردن

دیپنده اسم مفعول است

### حرف ذاء

ذاء با الف

ذاب (ذ) صفت نام یکی از پادشاهان

ایران که بانی شهر ذاب بوده و امروزه

ذاب شهر است

ذابگر (ذ) آن باشد که دمان را

پر باد کنند و شخصی بر آن زده تا آن باد

سیردن آید و آزا ذابقرینه

گویند

ذابل (ذ) ذاب طایفه است

شبهه است از موسیقی یکی از

ایالات قدیم ایران بوده و اکنون

بستان معروف است و بازیدار

ایام اسم قدیمی خود را گرفته و گوی

آن شهر غزنه تحت گاه سلطان

غزنوی بوده و حکومت آنسان

در حدیگان در گذشته زالی درستم

بوده و آزا ذابل نیز گفته اند

ذابلستان همان ایالت

زابل است

ذاپیدان (ذ) وصف کردن

ذاپاس (ذ) مساعد

ذاج (ذ) موب زاک زن

نوزاد

ذاج بلوری (ذ) شب بمانی

ذاجرد (ذ) زجر کننده

ذاجرد (ذ) موج دریا پرازد

ذاجرد (ذ) سرب

ذاخل (ذ) رحمت زقوم

زادا (ذ)، مخفف ازاد . شسزده  
 سن و سال . زاییده . زادا و خوا  
 پیر ما گزیده و زادا قرق از او مرد  
 و زادا و بود هست و بود و مولد و  
 سکن و زادا و دود و شسزده زادن  
 و فرزند زادگان  
 زاد (ذ)، توشه  
 زاد گشم (ذ)، هم خدا فرمایند  
 یا لقب ششک پدرا فرمایند است  
 زادق (ذ)، زاییدن  
 زاده (ذ)، زاد . حاصل و نتیجه  
 زاد (ذ)، مکان . نالان و زادن  
 خویش مردم کم خور  
 زادنشت (ذ)، زردشت  
 زادچ (ذ)، زرشک  
 زارونشت (ذ)، زرتشت  
 زاروع (ذ)، دستان  
 زارپی (ذ)، ناله  
 زار و پانه (ذ)، علت زاری  
 زار و پدن (ذ)، ناله دگر و کردن  
 زاروال (ذ)، بر عینت سیاه  
 بیه پرستو که چون بر زمین نشیند

بو اند بر خاست  
 زازل (ذ)، کفگیر و سوراخ . آلت  
 صاف کردن  
 زانتر (ذ)، مخفف زانتر یا  
 زانتر  
 زانغ (ذ)، مرغ سیاهی که مقدار سرخ  
 دارد . قوی است از موسیقی



زانغ

و زانغ پارسه زرش و زانغ چشم  
 سیاه چشم و زانغ کمان گوشه کمان  
 و زانغول سیدی است ستریز ماریک  
 مانند زانغ  
 زانغ (ذ)، زانغ . مخفف زانغچه یا  
 زانغچه که یعنی بچه زانغ است  
 زانغ (ذ)، حاجت در کوه یا تپه  
 که برای کوهنوردان است که در دستمان  
 کوهنوردان را در آن گشتند تا از سر،  
 محفوظ بمانند

ذاقه (ذ) خاریشت  
 ذاق (ذ) بچه سپهر خیر . مردک  
 چشم که نبری مایل است ذواق و  
 ذوق و ذاق و ذوق طفلان کوچک  
 و شور و عوفا .  
 ذائقه (ذ) یکی از معذیبات شبنمک  
 که سفید و زرد و سبز و سیاه میباشد که  
 چیز را بدان رنگ کنند  
 ذاکان (ذ) معتبد است در قزوین  
 که کان ذاک در آنجا است  
 ذایکه (ذ) پاکیزه کننده  
 ذال (ذ) پیری که سر او سفید شده  
 و اکثر بزین سپرد گویند . لقب پدر  
 رستم و ذال کوفه پیر زنی است  
 که اول آب طوفان نوح از خانه او جوشید  
 و ذال مداین پسر زنی است که خانه  
 او در دن عمارت نوشیروان عادل بوده  
 و از آن راه آمد و شد میکرد خانه خود را  
 نبرد خشت و گری از او بصف نرفت  
 ذالوا (ذ) زلو  
 ذالوکه (ذ) گلوله گان که از گل سازند  
 ذام (ذ) جام نیشابور . دره است

در هندوستان  
 ذامهران (ذ) داروئی است  
 در نوش دارد  
 ذامباد (ذ) روزه بیت و ششم  
 از ماههای شمسی . نام فرشته موکل  
 بر آن روز که بر دوران بهشتی نیز مامور است  
 و از او ذمباد سینتر گویند  
 ذائقه (ذ) مخف زانور  
 ذائقه (ذ) سمت سخنان بالای  
 و ذائقه ذوق کنایه از احترام  
 کردن  
 ذائقی (ذ) مرد ذنا کننده  
 ذابنج (ذ) وطن  
 ذایقه (ذ) زن زنا کار  
 ذوا (ذ) بزد دست در پرده  
 استاد بنا . کوزه کار . کلاف  
 دو و کوه . نیمه خشت تخته  
 ذوا (ذ) خادم . ستاره  
 قدرت . حیوان سواری  
 ذوا و ذوق فاش بینی مستخ وجود  
 ذوا (ذ) بندیت که بر  
 پای شوره پای محسوم و در

زاوَمَد ( ف ) بنا دکلکار  
 زاوَمَد ( ذ ) نام ششمی خزان  
 بوده که قطرات برت حیدریه معروفست  
 بر قطب المین حیدر در آبی دفن شده  
 زاوِیَه ( ع ) گوشه  
 زاهید ( ع ) پارسا  
 زاهیری ( ذ ) بوی خوشی است  
 که بر کب اعنبر دخیز دگر است  
 زاهِق ( ع ) میتری که از طرف  
 بگذرد ، حیوان سواری چاق  
 زاهیل ( ع ) ملهن العقب  
 زانجه ( ع ) اصل حساب نجوم که  
 حرکات دقرب و بقرب ثوابت و  
 سیارات را سخند  
 زانید ( ع ) استزدن  
 زانِب ( ع ) زیارت کنند  
 زانِس ( ذ ) زانیدن ، آلودن  
 شدن ، زاده و نشیبه و زانیشکا  
 بر معنی آن است محضی زانیدن  
 زانق  
 زانیل ( ع ) دور شوند  
 زانیدن ( ذ ) پدید آید از نادر

استزدن شدن و زانید اسم فاعل  
 و زانید دود نام رود است در صفت  
 و نام کما بیت که بر در کار خرد و پر دیز حکیم  
 پارسا نگاشته و پرداخته است  
 ( زاو باء و پ )  
 زَب ( ع ) زره کی  
 زَباد ( ع ) گریه دشتی ، ماده خوشبوی  
 که از گریه دشتی گرفته شود  
 زَبالَه ( ع ) آشنایی که مورچه سیرد  
 سه گین  
 زَبان ( ذ ) آلت گفتار ، لغت  
 طایفه و زبان زبان کسی که زبان نرم  
 شیرینی دارد و طرف را گول میزند  
 و زبانی بز جواب سکت یا بخشش که  
 خصم دهند و زبانی بویه نام گیاه است  
 و نام شیرینی است که شبیه زبان بزه است  
 و زبانی بستن خاموش بودن و  
 زبانی بند باز و بسته می که برای  
 بستن زبانها بندند و زبان نوحی  
 کما بیت و زباندان کسی است که  
 صده از زبانهای حینه را بداند و زبان

ذذگرچه زبانی است که با همین یک  
 وجه نفر از یک صنف اصطلاحاتی  
 معین شده و سخن گویند که شمع خارج  
 غنچه و ذبان سوراخش زبان قالی است  
 در مقابل زبان حال و ذبان سنگین  
 کسی است که زبان او نکنت داشته  
 باشد و ذبان گاو نوعی از پیکان شیر  
 و گل گاو زبان و زبان گاو جابوس  
 در عرف و پیک  
 ذمانه ذ، آنچه میان مشامین تراند  
 شده اش مانند آن . بهر چه  
 مانند زبانست



زبان تراند

ذبانیه ، ما لکان و دوزخ  
 او با شس  
 ذبد ، سرشیر . کف شیر  
 ذذغ ، خلاصه نیشجه . برگزیده  
 و ذذغ سواد کسی است که برای

سواری برگزیده شده است  
 ذبو ، ذ، درشت . متعادل  
 نرم ، ذذک  
 ذبو ، ذ، فحش ، با بلا و ذبو پوش  
 ، با پوشش است و ذبو تنگ  
 تنگ دوم اسباب است که بر بالای  
 اولین کشند  
 ذبو ، ذ، کتب ، متعادل  
 بینات  
 ذبوج ، ذ، آرایش  
 ابرازن  
 ذبو جلد ، ذ، گهری است بر تن  
 یال برزدی و مرتب آن زمره است  
 ذبو فوف ، ذ، دشنام  
 ذبوعری ، ذ، مرد پر سو . بد خلق  
 غلیظ  
 ذبو ذه ، ذ، گند ، بی حال  
 ذبو ذه ، نوشته ، کتاب  
 داد و سپهر  
 ذبون ، ذ، غرور صنیف و ذ  
 ذبون ، ذ، حق ، حریف  
 ذبیب ، ذ، میزد و خبیر